

گوسفند گمشده

¹و چون همهٔ باجگیران و گناهکاران به نزدش می‌آمدند تا کلام او را بشنوند،²فریسیان و کاتبان همه‌کنان می‌گفتند: این شخص، گناهکاران را می‌پذیرد و با ایشان می‌خورد.³پس برای ایشان این مثل را زده، گفت:⁴کیست از شما که صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها گم شود که آن نود و نه را در صحرا نگذارد و از عقب آن گمشده نرود تا آن را بیابد؟⁵پس چون آن را یافت، به شادی بر دوش خود می‌گذارد،⁶و به خانه آمده، دوستان و همسایگان را می‌طلبد و بدیشان می‌گوید: با من شادی کنید زیرا گوسفند گمشده خود را یافته‌ام.⁷به شما می‌گویم که بر این منوال خوشی در آسمان رخ می‌نماید به سبب توبه یک گناهکار بیشتر از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند.

درهم گمشده

⁸یا کدام زن است که ده درهم داشته باشد هرگاه یک درهم گم شود، چراغی افروخته، خانه را جاروب نکند و به دقت تفحص نماید تا آن را بیابد؟⁹و چون یافت، دوستان و همسایگان خود را جمع کرده، می‌گوید: با من شادی کنید زیرا درهم گمشده را پیدا کرده‌ام.¹⁰همچنین به شما می‌گویم شادی برای فرشتگان خدا روی می‌دهد به سبب یک خطاکار که توبه کند.

پسر گمشده

¹¹باز گفت: شخصی را دو پسر بود.¹²روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رخصت اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد.¹³و چندی نگذشت که آن پسر کهتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود.¹⁴و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد.¹⁵پس رفته، خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی کند.¹⁶و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می‌خوردند سیر کند و هیچ‌کس او را چیزی نمی‌داد.¹⁷آخر به خود آمده، گفت: چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم!¹⁸برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت: ای پدر، به آسمان و به

¹Then drew near unto him all the publicans and sinners for to hear him.²And the Pharisees and scribes murmured, saying, This man receiveth sinners, and eateth with them.³And he spake this parable unto them, saying,⁴What man of you, having an hundred sheep, if he lose one of them, doth not leave the ninety and nine in the wilderness, and go after that which is lost, until he find it?⁵And when he hath found it, he layeth it on his shoulders, rejoicing.⁶And when he cometh home, he calleth together his friends and neighbours, saying unto them, Rejoice with me; for I have found my sheep which was lost.⁷I say unto you, that likewise joy shall be in heaven over one sinner that repenteth, more than over ninety and nine just persons, which need no repentance.⁸Either what woman having ten pieces of silver, if she lose one piece, doth not light a candle, and sweep the house, and seek diligently till she find it?⁹And when she hath found it, she calleth her friends and her neighbours together, saying, Rejoice with me; for I have found the piece which I had lost.¹⁰Likewise, I say unto you, there is joy in the presence of the angels of God over one sinner that repenteth.¹¹And he said, A certain man had two sons:¹²And the younger of them said to his father, Father, give me the portion of goods that falleth to me. And he divided unto them his living.¹³And not many days after the younger son gathered all together, and took his journey into a far country, and there wasted his substance with riotous living.¹⁴And when he had spent all, there arose a mighty famine in

that land; and he began to be in want.¹⁵ And he went and joined himself to a citizen of that country; and he sent him into his fields to feed swine.¹⁶ And he would fain have filled his belly with the husks that the swine did eat: and no man gave unto him.¹⁷ And when he came to himself, he said, How many hired servants of my father's have bread enough and to spare, and I perish with hunger!¹⁸ I will arise and go to my father, and will say unto him, Father, I have sinned against heaven, and before thee,¹⁹ And am no more worthy to be called thy son: make me as one of thy hired servants.²⁰ And he arose, and came to his father. But when he was yet a great way off, his father saw him, and had compassion, and ran, and fell on his neck, and kissed him.²¹ And the son said unto him, Father, I have sinned against heaven, and in thy sight, and am no more worthy to be called thy son.²² But the father said to his servants, Bring forth the best robe, and put it on him; and put a ring on his hand, and shoes on his feet:²³ And bring hither the fatted calf, and kill it; and let us eat, and be merry:²⁴ For this my son was dead, and is alive again; he was lost, and is found. And they began to be merry.²⁵ Now his elder son was in the field: and as he came and drew nigh to the house, he heard musick and dancing.²⁶ And he called one of the servants, and asked what these things meant.²⁷ And he said unto him, Thy brother is come; and thy father hath killed the fatted calf, because he hath received him safe and sound.²⁸ And he was angry, and would not go in: therefore came his father out, and intreated him.²⁹ And he

حضور تو گناه کرده‌ام،¹⁹ و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم؛ مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر.²⁰ در ساعت برخاسته، به سوی پدر خود متوجه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترجم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده، بوسید.²¹ پسر وی را گفت: ای پدر، به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.²² لیکن پدر به غلامان خود گفت: جامه بهترین را از خانه آورده، بدو بپوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش،²³ و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم.²⁴ زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد. پس به شادی کردن شروع نمودند.²⁵ اما پسر بزرگ او در مزرعه بود. چون آمده، نزدیک به خانه رسید، صدای ساز و رقص را شنید.²⁶ پس یکی از نوکران خود را طلبیده، پرسید: این چیست؟²⁷ به وی عرض کرد: برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری را ذبح کرده است زیرا که او را صحیح باز یافت.²⁸ ولی او خشم نموده، نخواست به خانه درآید، تا پدرش بیرون آمده به او التماس نمود.²⁹ اما او در جواب پدر خود گفت: اینک، سالها است که من خدمت تو کرده‌ام و هرگز از حکم تو تجاوز نکرده‌ام و هرگز بزغالهای به من ندادی تا با دوستان خود شادی کنم.³⁰ لیکن چون این پسر آمد که دولت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده است، برای او گوساله پرواری را ذبح کردی.³¹ او وی را گفت: ای فرزند، تو همیشه با من هستی و آنچه از آن من است، مال تو است.³² ولی می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد زیرا که این برادر تو مرده بود، زنده گشت و گم شده بود، یافت گردید.

answering said to his father, Lo, these many years do I serve thee, neither transgressed I at any time thy commandment: and yet thou never gavest me a kid, that I might make merry with my friends: ³⁰But as soon as this thy son was come, which hath devoured thy living with harlots, thou hast killed for him the fatted calf. ³¹And he said unto him, Son, thou art ever with me, and all that I have is thine. ³²It was meet that we should make merry, and be glad: for this thy brother was dead, and is alive again; and was lost, and is found.